

از در گوشه ها

بقلم: پیرایه

مثلی داریم به فارسی شیرین خودمان که همه بارها شنیده ایم. و آن «یک بام و دو هوا» است که درباره خیلی موقعیت های دو جانبه به کار گرفته می شود. در این سرزمین پرپرکت و پناهگاه چه بسیار مردمان آواره سراسر دنیای پر آشوب کنونی ما ایرانیهای آواره چنان در تنگنای سر به هوائی گیر کرده ایم که گهگاه در چرخش میان دو قطب سرگردان به این سو و آن سو کشیده می شویم. بدین معنا اکثر ما ملت که یک عمر در قبال غرب احساس حقارت و خودشکنی داشته ایم و هر آنچه تراوشات فرهنگ آنان می بود شعور تشخیص ما را می ربود اینک ویلان بوده ها و هست ها گنج و گنگ می تازیم و در انتخاب حیرانیم. در دورانی که دستیابی به دستاوردهای جهان اول چندان آسان نمی بود هر فرآورده ای با انگ خارجی در انظار ما جهان سومی ها عالی می نمود که «به به، اروپائی است». و این اواخر «چهچه که آمریکائی است». و امروز کنده شده از ریشه ها بلاتکلیف چنان به هر شاخه شکسته غیر آویخته ایم که گوئی خود هرگز نبوده و نداشته و ندانسته و نشناخته ایم. افسوس داشت می رفت به جایی برسیم که خردمندان خیرخواه و خبرگان خلقها مسیر را بازگردانند. بالاخره بنده با کوره سوادم و چند صباحی چرت زدن پشت میز معلمی چشم داشتم وزارت «آموزش و پرورش» می بود و آقا داداشم با چند «بحرطویل» ریاست دانشگاه! بگذریم. صحبت دو هوائی شدن ما غربیان است در غربت، خلاصه کلام از حق نگذریم که این آمریکائیاها از ما بهترند. خصوصاً آمریکائیهای اصیل یکی دو نسل پیش نه جوانکهای خالکوبی شده و حلقه بگوش و نکین بر زبان و شاخدار خشتک سرزائو... بنابراین تقلید صفات نیک و عادات پسندیده اینان و کسب فرهنگ آزادخواهانه و مردمی این دیار بدون تردید عاری از انکار است. و اما چه بسا زمینه های ناجور با خلق و خوی ایرانی همانا طرد نمودن سالم تر. نتیجتاً پاره ای خصائص پذیرفتنی و بعضی عوالم مردود. اینک می رسیم به یک بام و دو هوا. فرزندان ما در شانزده سالگی حتماً باید ماشین شخصی برانند و از پدر و مادر جدا شوند آنهم در یک شهر دورتر و البته وسط سانفرانسیسکو. فارسی که نمی فهمند اگر هم بفهمند در جواب دادن به زبان فارسی اگرآه دارند پس خوشایندتر که هر چقدر بیشتر کنار بکشند می گوئیم، «این رسم آمریکائی عالی است، اینها بزرگ شده اند. چه بهتر مثل اینها مستقل بار بیایند و به پدر و مادر نجسیند». بعد از مدتی شکوه شکایت که «دو سه هفته است ما را بی خبر گذاشته نمی گوید این بابا ننه مرده اند یا زنده اند». کودکان دو سه چهار ساله را از صبح زود تا

غروب می سپاریم «مهد کودک»، چون پدر و مادر هر دو باید کار کنند. مخارج سنگین است. و بالاخره هر چه باشد ایرانی باید «بنز» سوار شود، «مهد کودک» هم گران و پرخرج است و بعد اظهار ناخشنودی و نارضایتی که «اینقدر پول می دهیم که بچه ها از همدیگر مرض بگیرند به ما هم بدهند. ما امسال سه بار سرماخوردگی و سینه درد و تب از بچه مان گرفتیم». از خانم های آمریکائی تعریف می کنیم که همیشه مرتب و تر و تمیزند، اهل «بزرگ دوزک» نیستند. سر و سینه بیرون نمی اندازند. خودارائی نمی کنند و غیره و اما «چرا زنه ای مسن تر سرشان را رنگ نمی کنند، موی سفید آدم را کلی پیرتر نشان می دهد، قشنگی هم ندارد». و یا «سالمندان فقط با همسن و سالهای خود می گردند و معاشرت می کنند، ولی کی حوصله «پیر و پاتال» دارد. فقط آه و ناله است و حرف دوا و دکتر، با جوانترها آدمیزاد دلش باز می شود» مال و فرش و خانه زندگی را به نام اولاد می کنیم تا بتوانیم از حیره دولتی و سایر امتیازات مجانی و درمانی افراد مستمند این آب و خاک بهره مند گردیم. در عین حال هر کجا می نشینیم آمریکای جهانخوار را به یاد ناسزا می گیریم و ما هوشمندان نابغه و بسیار با معرفت آمریکائی جماعت را نه تنها قبول نداریم و اکثراً «احق و سقیه» می خوانیم از من بپذیرید، این ملت انسانهای بدی نیستند. تکلیف خودشان را می دانند و آدم هم تکلیفش را با اینها می دانند. اگر می گویم از ما بهترند، راحت ترند روشن ترند و زیر و بم ما ایرانیها را ندارند، به ترجیح قیامت بر نخورد. ما خودمان را می شناسیم. مردم آمریکا همین اند که نشان می دهند و ما می بینیم، گفتم، توده مردم آمریکا، طبقه زحمتکش و کار کن که سر تا سر هفته را می دود بلکه یکشنبه بتواند چند ساعتی جلوی تلویزیون، آجوبئی بزند و فوتبال تماشا کند. یعنی حد اعلائی خوشگذرانی! این مردم نه دولت و احزاب و قانونگذاران، شما هم اگر احیاناً دل پری از آمریکا دارید آمریکائی را لعن و نفرین نکنید و محض رضای خدا تحقیق نفرمائید که اینان بدین جا رسیده اند و ما بدانجا. مردم معمولاً چوب حکومت شان را می خورند، هستیم و می بینیم در حال حاضر ایرانی بودن یعنی چه، گذشت و رفت زمانی که فبولمان داشتند و مقدم مان را گرامی می شمردند، البته، میدانم، پول نفت بود و روابط بده بستان، گرچه حدود نیم قرنی می شود که شخصاً با بضاعت محدودم در تجزیه تحلیل روانشناختی جوامع امروزی در یافته ام که عزت و احترامات فائقه فقط و فقط بستگی مستقیم به ثروت داشته و دارد. ما خودمان ایرانیان پرونمرزی اینجا و آنجا و هر کجا کدام درگاه را سجده می کنیم؟ کم

لطفی نفرمائید. همین حول و حوش کالیفرنای شمالی و جنوبی را بگردید. بپرسید بسنجید ببینید چه دستگیرتان می شود، ما چه فراوان اساتید و پزشکان و دانشمندان قابل احترام ایرانی در اطرافمان داریم که نه می شناسیم و نه می خواهیم بشناسیم. اگر هم مثلاً برخوردی صورت گیرد بسیار عادی تلقی می نمائیم. و اما تعظیم و تکریم خاص همان چند بزرگواری است که به هر دلیل موجهی با گنجینه بازیافته مکنت سرشاری بهم رسانیده اند. تماشا می کنیم و زمین ادب می بوسیم خلاصه کلام سخت نگیرید. کسی بودیم، مطرح بودیم، سرمان بالا بود، جیبمان پر بود، اسم و رسم داشتیم، وطن داشتیم و همه چیز، و امروز هیچ نداریم و هیچ ایم. ایدئولوژی و بشردوستی و حرفهای درشت به رخ ما نکشید همه میدانیم که دیگر هیچ عذر و بهانه ای موجه قلمداد نمی شود. بسیاری از حضرات و روشنفکران پیشرو «کور خواندند». ما مردم همین ایم که بوده ایم و هستیم و خواهیم بود، و امثال ما نیز بسیار بودند که نه ادعائی می داشتند و نه خود را روشنفکر معرفی می نمودند کسانی زیر طبقه متوسط جامعه که آوار را دقیقاً پیش بینی می نمودند و پیرو مکتب «یک بام و دو هوا» نبودند. بام مان بلند بود و هوایمان لذیذ، می بینم که دنیای متمدن و جهان اول و دوم چه بی نقص و پاکیزه و یکدست است! خودمان را گول نزیم و چهار دست و پا بدویم دنبال پول... پول و پول که جوهر «گول» است. و چیز دیگری وجود ندارد، ما تمام شده ایم فلسفه بافی هم دیگر دردی دوا نمی کند، دو سه دهه است که نشسته ایم به تماشای حکومت مردم سالاری بی شیله پيله! عینهو «آئینه حلب» پاک روشن و براق بدون دست انداز، سالم، صاف و ساده و بی غل و غش!! فقط همین را کم داشتیم، آوارگی، سرگردانی، بی وطنی و غربت نشینی! در وضع حاضر هم نگران و در تشویش دائم برای آینده آن دیار عزیز پیر و انسانهای بی تقصیر که در طول تاریخ متحمل مصائب بی شمار بوده اند. ولی، چه باک بسیاری از ما خوش نشینان خاک غربت که وابسته ظواهریم «ککمان هم نمی گزد» چون «لاپ» آمریکائی شده ایم و البته کارشناس سیاست و اقتصاد و انتخابات و رقابت «گول زنک» نامزدهای چپ و راست، و گهگاه جر و بحث های سطحی و تعصب های دور از منطق، اگر هم شیر پاک خورده ای میانه را بگیرد که «جوش و جلا نزنید و برای این جماعت «پستون به تنور نجسباند» که کسی ما را به بازی نمی گیرد». خواهند گفت «اوا، چه حرفها، بالاخره اینجا ریشه کرده ایم و بچه هایمان آمریکائی شده اند» در عین حال عادات سنتی ملی بدون وقفه روی صحنه می رود. دید و بازدید آش و پلو هوا کردن و دور هم جمع شدن و غیبت و وراجی و نمایش، شمس از بوستون آمده یک هفته منزل فخری، دوستان افتاده اند به تدارک، نهار اینجا، شام آنجا، «اوا، چه حرفها بالاخره ما ایرونی هستیم و اهل معاشرت، تازه مهمونی نریم و مهمونی نکنیم چه کنیم». ایرادی نیست، بالاخره این یک کار را بلدیم و غیر از همین هم، فکر و ذکری نداریم.

این اواخر متوجه شده ام که دیگر از هیچ چیز سر در نمی آوریم و اصولاً همه چیز در نظرم عوضی می آید، چه میدانم، شاید از بالا رفتن سن است، آنوقتها همه قبول داشتند که هر چه پیش تر رویم بیش تر می فهمیم، گرچه این تصورات باطل از کمبود درایت بود چرا که امروز همه بر این باورند که با جلوتر رفتن سن فهم و شعور عقب تر می رود، یعنی چون از حدود شصت بگذری دیگر به هیچ عنوان نمیشود روی درک و عقل و منطق تو حساب کرد زیرا کلاً تمام مواهب انسانی بشر دو پا فقط و فقط خاص جوانی است و بس. و چون از مرز شکوفائی شباب بگذری سقوط در سراشیب نادانی و ناتوانی حتمی است! بهر کیفیت اعم از قبول یا رد چنین استنباط غیر منطقی می بینیم هیچ چیز سر جای خود ندارد و همه چیز جا به جا شده، خوردن، خوابیدن، پوشیدن، گفتن و شنیدن و خلاصه جمیع اعمال کردار و رفتار و خلقیات آدمیزاد، قدیم ترها چنین نبود و تکلیف در برخورد عموم مراحل زندگی روشن و بدون ابهام، می شد فهمید، سنجید و بد و خویش را درست و بجا در محک تجربه نهاد، اما در حال حاضر که بعد از سی سال در بیدری و غربت نشینی زیر پای امثال من خالی شده و طبعاً چشمداشتی هم به آینده وجود ندارد چه راحت و آسان می شود بلاتکلیفی را در تشخیص سطوح مختلف جریان امور روزمره مشاهده نمود، انکار نباید کرد که هنوز بعضی از جهان سومی ها سنت های بومی خود را حفظ کرده اند. اینجا خصوصاً کالیفرنیا که «هرکی هرکی» غریبی است ما ایرانیها هم که ماشاءالله چنان رنگ پذیریم که نقاش طبیعت را هم در جلوه قوس و قزح وجودمان به حیرت می اندازیم، خوراکیان، پوشاکمان، رفتار و گفتارمان و خصوصاً آموزش و پرورش اطفالمان به صورتی تابع محیط و جو بی بند و باری دیار از ما بهتران گردیده که بکلی زیر هویت و اصلیت و ریشه ماهیت خود زده ایم. البته خصلت تطبیق به میزان عاقلانه با پیرامون کلید تعالی است در عین حال چه اشکال دارد نظاره گر برج ایفل بود و موهبت های در دسترس را کسب نمود ولی در ذهن و باطن همان شرقی معتقد باقی ماند و گاهی در سایه کوچه باغهای پردار و درخت قدیم پرسه زد، البته این سلیقه شخصی است و شمای خواننده مختار راه و روش خود و خانواده هستید، منظور آنکه آداب و رسوم آباء اجدادی ما مردم ایرادی نداشت که در این جنگل مولا زیر همه معتقدات خود بزیم و ناگهان نفی هویت نمائیم، نگاه کنید به دختر و پسرهای بچه سال و جوان و زنهای حدود سی و چهل ساله خودمان، ریخت و پوشش و آرایش ها را تماشا کنید، خانهای حامله شکم ورم کرده را انداخته اند توی یک بالانتنه نازک کشفاف و هن هن زنان با ناف ورقلمبیده می خرامند و آنوقت در مقابل دخترک ها ریز و درشت لباس آبتنی به تن دارند یعنی بالای برهنه یا رکابی تنگ و چسبیده تا زیر سینه و پرچین تا سرزائو و پا چین، چه قشنگی دارد؟ شکم باد کرده بیرون زده یا پیراهن حاملگی که هیکل را چهار گوش کند؟ خصوصاً برای اندام ناموزن ما زنهای ایرانی، پا کوتاه و کمر به بالا کلفت و چند طبقه و یا کمر به پائین درشت و سنگین،

دنیاله مطلب در صفحه ۴۱

SHIRAZ

Restaurant

رستوران شیراز

محیطی زیبا و خانوادگی

غذاهای خوشمزه ایرانی، تهیه شده از تازه ترین و بهترین مواد غذایی

در کنار بزرگراه 680 و تقاطع 580

(925) 829-5558

21314 San Ramon Valley Blvd., San Ramon, CA 94538

From 680: Exit Alcosta Blvd., turn left. (We are next to Chevron)

www.shirazr.com